

مقدمه:

تاریخ زندگی پیشوایان (ع) عبارت است از اقتدار خط مکتب رسالت به

این منظور که ادامه رهبری اسلام را در بنای امت مجسم سازد. پس از

گذرگاه این حقیقت عمل پیشوایان را مطالعه می کنیم که پس از وفات پیامبر

بزرگوار (ص) پشتیبانی از آینده دعوت را صورت تحقق بخشیده اند. رسول

اکرم (ص) در برنامه ی عملی خود برای دگرگون سازی اجتماع در مدتی

کوتاه گامهای شگفت انگیز برداشت و برنامه چنین بود که پس از درگذشت

آن بزرگوار پیشوایان می بایست راه درازی را که برای تحقق بخشیدن به

برنامه او ضرورت داشت می پیمودند راه و دگرگون کردن اجتماع به طوری

که همه جا را فرا گیرد کاری نبود که در مدتی کوتاه و به آسانی صورت

پذیرد بلکه راهی بود دراز و فاصله های عظیم و معنوی میان جاهلیت و

اسلام برقرار بود.

از این رو بود که عمل پیشوایان (ع) برای کامل کردن طریق مزبور

صورت گرفت تا هدفهای اسلام که پیغمبر (ص) در پی آن بود تحقق پذیرد و

در نتیجه همه آثار گذشته را که از جاهلیت بر جای مانده بود از میان ببرد و

ریشه های آن از بن برکنده شود و بنای یک امت جدید در سطح ضروریات

دعوت و مسئولیت های آن پی ریزی شود به زودی بحث ما روشهای عملی

گوناگون را که پیشوایان (ع) به آن دست زدند روشن می سازد و این کار با تحقیق زندگانی همه ی پیشوایان (ع) و تاریخ آنان صورت خواهد گرفت و باید این کار بر اساس توجه کلی عملی گردد نه با نظر جزئی. به این توضیح که باید پیشوایان را به منزله ی کل پیوسته و مرتبط با یکدیگر در نظر بگیریم. در بررسی این مجموعه که با کشف مظاهر عمومی و هدفهای مشترک و ترکیب اصلی آن پیوند بین خطوط آنها را بدست می آوریم و می فهمیم که بین گامهای آنان چه رابطه ای موجود بوده است و در پایان نقشی را بدست می آوریم که آنان همه از زندگانی مسلمانان بر عهده گرفته بودند . بطوری که پیشوایان همه در مجموع یک واحد را تشکیل می داده اند. واحدی که اجزای آن به یکدیگر پیوسته بوده است و هر جزء از این واحد با جزء دیگر در یک نقش و مکمل آن است. بی آنکه در بررسی اجزاء و در تجزیه کار هر یک بررسی کنیم می بینیم که در مرحله نخستین در سلوک و رفتار امامان

(ع) تباین کرده اند و نقشی بر عهده داشته اند تناقض به نظر می رسد.

خلاصه اگر در تاریخ هر یک جداگانه نظر بیفکنیم بلکه همه را با نظری کلی مشاهده کنیم می بینیم همه آنان کلاً مجموعه ای بهم پیوسته اند و همه مجموعاً یک واحد را تشکیل می دهند که همه اجزای آن دقیقاً با یکدیگر مرتبط است و نقش هر یک نقش آن دیگری را تکمیل می کنند خلاصه اگر چه ظاهراً

بین روش آنان تباین و تضاد وجود دارد اما همه یک نقش را ایفا کرده اند. به عبارت دیگر وقتی بکوشیم خصوصیات عمومی و وظیفه ی مشترک آنان را به عنوان کل بدست آوریم. همه تناقضات و اختلافات حل می شود چه همه ی خصوصیات و دورانهای مشترک در این سطح تعبیرهای گوناگون است. که از یک حقیقت بعمل آمده است و اختلافات تعبیر متوقف بر اختلاف شرایط و اوضاع اجتماعی است که هر امام در آن شرایط و اوضاع بسر می برده است. و قضیه اسلام در عصر نو جریان داشته است و طبعاً با شرایط و اوضاعی که مکتب در عهد امام دیگر با آن مواجه بوده است تفاوت داشته است.

امام علی (ع)

ولادت امیرالمؤمنین علیه السلام

علی بن ابیطالب (ع) چهارمین پسر حضرت ابیطالب یعنی بعد از طالب و بعد از عقیل و بعد از جعفر سه برادرش در حدود سی سال پس از واقعه فیل در مکه معظمه از مادری بزرگوار و با شخصیت و نامدار در تاریخ اسلام بنام فاطمه دختر اسدبن هاشم بن عبد مناف تولد یافت. علی (ع) در خانه پدرش

ابطالب و مادرش فاطمه بنت اسد به حدود شش سالگی رسید در این تاریخ که سن رسول خدا چیزی از سی سال گذشته بود پیش آمدی شد یعنی در مکه قحطی و گرسنگی و گرانی پیش آمد و خدا وسیله ای درست کرد برای هفت سال بعد و چنانکه بچه ها را در حدود شش یا هفت سالگی به مکتب می فرستند خدا هم فکر مکتب علی را از حالا داشت و چون گرسنگی پیش آمد

رسول خدا با عموی خود عباس آمدند حضور ابیطالب و پیشنهاد کردند که چون شما در مضیقه زندگی هستید اجازه دهید ما هر کدام یکی از فرزندان شما را ببریم. ابوطالب گفت: عقیل را برای من بگذارید و دیگر اختیار با شما است. عقیل در این موقع ۲۶ ساله بود، جعفر ۱۶ ساله، و علی ۶ ساله. جعفر ۱۶ ساله را عباس برد و علی ۶ ساله را رسول خدا و از این تاریخ علی شد

بچه پیغمبر و رفت به مکتبی که خدا برای او فراهم ساخته بود و در حدود هفت سال با پیغمبر و در خانه رسول خدا زندگی کرد تا بعثت رسول خدا پیش آمد. و حضرت علی نیز می گفت که من پیش از آنکه احدی از امت خدا پرستش کند هفت سال خدا را پرستش کرده ام و نیز می گفت که هفت سال بود که آواز فرشته را می شنیدم و روشنی را می دیدم و هنوز رسول خدا مبعوث نگشته بود و خاموش بود و اذن تبلیغ نیافته بود.

« بسم الله الرحمن الرحيم »

حضرت امام علی (ع)

سخنی از امام علی (ع) در نهج البلاغه:

« به هنگام کودکی پیامبر مرا به دامن خود می نشاند و مرا به سینه

اش می چسباند و غذا را می جوید و در دهانم می گذاشت »

« پیامبر هر سال به کوه حرا می رفت و در این هنگام هیچکس جز من او را

ندید. در آن روز که اسلام در خانه ها راه نیافته بود و فقط پیامبر و همسرش

خدیجه مسلمان بودند و من دومین نفر بودم که نور وحی و رسالت را می

دیدم و بوی نبوت را می بوئیدم »

به آن هنگام که دستور خداوند صادر شد که پیامبر خویشان خود را

به اسلام دعوت کند علی (ع) به فرمان پیامبر چهل تن از خویشان را به منزل

حضرت دعوت کرد و با اینکه غذا خیلی کم بود ولی همه سیر شدند. پس از

صرف شام پیامبر رو به حاضران کرد و فرمود:

« ای فرزندان عبدالمطلب خداوند به من فرمان داده است تا شما را بخواهم و اسلام را به شما معرفی کنم. هر کس مرا یاری کند و به من ایمان بی آورد، برادر و جانشین من خواهد بود. » با اینکه پیامبر این تقاضا را سه بار تکرار کرد هیچکس جز علی (ع) پاسخش را نداد. هر بار که پیامبر تقاضای خود را در میان حاضران بیان می داشت فقط علی (ع) بود که از جای خود بر می خواست و دست حضرتش را می گرفت و ایمان خود را اعلام می کرد. آنگاه پیامبر فرمودند: این برادر من و جانشین من است سخن او را بشنوید و فرمانش را بپذیرید. »

با اینکه هر انسانی خود را خیلی دوست می دارد و به سختی حاضر می شود جان خود را قربانی دیگری کند اما علی (ع) چون اسلام و پیامبر را بیشتر از خود دوست می داشت حاضر شد جان خود را قربانی پیامبرش نماید. داستان از آنجا آغاز شد که مشترکین مکه وقتی خود را در خطر نابودی می دیدند تصمیم گرفتند همگی دور هم جمع شوند و در این باره تصمیم بگیرند. همگی در محلی بنام « دارالندوه » جمع شدند و پس از گفتگوهای زیاد چنین تصمیم گرفتند که: « از هر قبیله ای یک نفر انتخاب کنند و شبانه به خانه پیامبر حمله برند و خونس را بریزند و چون همه قبیله ها در خونس شرکت داشته اند هیچکس نتواند به خون خواهیش برخیزد. »

پیامبر از طرف خداوند از نقشه آنها با خبر شد و دستور یافت که شبانه از خانه بیرون رود و از مکه هجرت کند ولی پیغمبر شخصی می خواست که هم امین و محرم رازش باشد و هم حاضر شود جانش را قربانی هدفش کند و چنین شخصی جز علی (ع) چه کسی می توانست باشد؟ از این رو پیغمبر جریان را به علی (ع) گفت و این جوان فداکار و مؤمن ، در حالیکه لبخندی بر لب داشت با خوشحالی داوطلب این کار شد. شب فرا رسید و تاریکی همه جا را فرا گرفت. علی (ع) در بستر پیامبر با قوت و آرامش دل و رسول خدا خانه را بسوی غار « ثور » در بیرون مکه ترک گفت. آدم کشان قریش خانه را محاصره کرده و جلادان در حالیکه نیزه ها و شمشیرها را در دست می فشردند خود را برای حمله آماده ساختند. دستور حمله صادر شد و همگی با شمشیرهای برهنه بخانه پیامبر ریختند و بسوی بسترش هجوم آوردند ولی ناگهان دیدند علی (ع) از بستر برخاست و نشست. دژخیمان با آشفتگی و افسردگی خانه پیامبر را ترک گفتند و به سرعت، سواران خود را به تعقیب پیامبر فرستادند ولی مدتی نگذشت که با شکست و ناامیدی باز گشتند.

امام علی (ع) می فرمایند: « به خدا قسم اگر حق را در یک طرف و همه

مردم را در طرف دیگر بینم خود به تنهایی در راه حق شمشیر می زنم و در

برابر آنان می ایستم و از هیچ ملامت و سرزنشی باک ندارم. »

روزی در خارج شهر دو نفر با هم برخورد کردند که یکی امام علی (ع) بود و

دیگری مرد مسیحی که علی را نمی شناخت، مرد مسیحی به اطراف کوفه می

رفت و علی (ع) به کوفه، با هم توافق کردند که مقدار راهی را که با هم هستند

صحبت کنند تا خسته نشوند بر سر دوراهی رسیدند که هر کدام می خواست

به راهی برود، مرد مسیحی خداحافظی کرد و رفت ولی مشاهده نمود که

رفیق مسلمانش با اینکه راهش آن طرف است بسوی او می آید. مرد مسیحی

ایستاد و پرسید مگر شما نمی خواهید به کوفه بروید؟

علی فرمود: آری. مرد مسیحی گفت: پس چرا از این طرف می آید؟ علی

فرمود: (من می خواهم مقداری راه همراهیت کنم، پیامبر فرمود: « هرگاه دو

نفر در راه با هم باشند حقی بر گردن هم پیدا می کنند » اکنون تو، به گردن

من حقی پیدا کردی. من بخاطر ادای این حق مقداری با شما می آیم، تا حقت

را در این دنیا ادا کرده باشم سپس به راه خودم خواهم رفت.)

مرد مسیحی از این برخورد انسانی و حرفهای او خیلی خوشش آمد و

با خود گفت: « اسلامی که این چنین فرهنگ و شاگردانی دارد سزاوار است

من هم مسلمان شوم. « شگفتی این مرد مسیحی وقتی زیادتر شد که دانست همسفرش علی (ع) زمامدار اسلام است، فوراً در پیشگاه حضرت مسلمان شد.

امام علی (ع) که یک انسان خود ساخته و والاست رفتارش با دیگران متفاوت است. او در همه حال خدا را در نظر دارد و از آنچه رنگ خدائی ندارد گریزان است، خواه در خانه باشد و یا در صحنه جنگ، چه خوشحال باشد و یا خشمناک، برای اثبات این گفتار، خوب است به رفتارش در میدان جنگ بنگریم. در جنگ « خندق » که همه مردم مدینه، اطراف شهر را گودال بزرگی

کنده و از آب پر نموده تا راه را بر دشمن ببندند. « عمرو بن عبدود » جنگجو و مبارز مشهور عرب در میان دشمن، به این طرف و آن طرف می رفت و همتای خود را برای جنگ می طلبید. در میان مسلمانان هیچکس به خود جرأت و جسارت نمی داد که پاسخش دهد و به میدانش بیاید. در این هنگام تنها علی (ع) با گامی و محکم و استوار بسویش آمد و با قلبی لبریز از ایمان

در برابرش ایستاد و فرمود:

« ای عمرو » این قدر لاف مردانگی مزن، آن کسی که قصد جنگ با تو

دارد در برابر تو است.

عمرو نگاهی به او کرد و گفت: « برگرد، دوست ندارم تو را بکشم زیرا

میان من و پدرت دوستی بود. »

علی (ع) پاسخش داد: « به خدا سوگند که دوست دارم تورا بکشم »

عمرو خشمگین شد و از اسب پیاده شد و با شمشیر به سوی امام علی (ع)

شتافت و شمشیر را حواله حضرت کرد ولی شمشیرش به شدت به پسر علی

(ع) برخورد کرد. آنگاه علی (ع) با ضربه ای او را به زمین افکند و روی سینه

اش نشست تا او را بکشد ولی عمرو از روی خشم، آب دهان به چهره علی

(ع) انداخت. علی (ع) ناگهان از روی سینه عمرو برخاست و در میدان شروع

به قدم زدن کرد. سپس بسویش آمد. عمرو از او پرسید آن ضربت و این

رها کردنت چه معنی می تواند داشته باشد؟

علی (ع) فرمودند: ای عمرو من برای خدا شمشیر می زنم نه خودم. آن

وقت که تو را روی زمین دیدم و روی سینه ات نشستم آب دهان به چهره

من افکندی و مرا خشمگین ساختی، در آن حال اگر تو را می کشتم اجری

نداشتم زیرا خشمگین بودم. از این رو از روی سینه ات برخاستم و شروع

به قدم زدن کردم تا خشم خود را فرو نشانم و کارم را برای خدا خالص و

پاک گردانم.

شجاعت و خویشتن داری علی (ع) روی افکار پهلوان عرب تأثیر شگرفی

گذاشت.

پیامبر (ص) درباره اش فرمود: « کاری که علی در نبرد خندق کرد و ضربتی

که فرود آورد ارزشش در پیشگاه خداوند از عبادت جن و انس بیشتر است. »

در آن هنگام که مردم با علی (ع) بیعت کردند و خلافتش را پذیرفتند به

منبر رفت و در برابر انبوه جمعیت فرمود:

«سوگند به خداوند تا هنگامی که یک نخل در مدینه داشته باشم از بیت

المال برای خود چیزی بر نمی دارم »

عقیل برادرش برخواست و گفت: « آیا مرا با سیاه پوستی که در مدینه است

برابر می دانی؟ »

فرمود: « بنشین برادر، تو بر آن سیاهپوست هیچ برتری نداری، جز، در ایمان

و پرهیزکاری. »

و در یک شب تابستانی که برادرش عقیل وی را برای شام به خانه اش دعوت

کرد تا نظر برادر را به خود جلب کند و بر حقوق ماهیانه اش بیفزاید به او

فرمود: « ای برادر، این شامی را که فراهم نمودی از کجا آورده ای؟ »

گفت: « چند روز خود و همسر کمتر خرج کردیم و اضافه را پس انداز

نمودیم تا بتوانیم از شما پذیرایی کنیم. »

حضرت فرمود: « از فردا دستور می دهم از حقوق ماهیانه ات به همان مقدار

کم کنند زیرا به اقرار خودت می توانی کمتر خرج کنی. »

عقیل از کلام برادر برآشفت و داد و فریاد به راه انداخت. حضرت قطعه آهنی

را که در نزدیکیش قرار داشت داغ کرد و به نزدیک صورتش برد. عقیل

فریادش بلند شد که سوختم. حضرت فرمود: « شگفتا تو از آتشی که با دست

من فراهم شده این قدر بیمناکی و بانگ و فریاد بر می آوری چگونه حاضری

مرا بخاطر خودت در آتش جهنم بسوزانی، اینها اموال مردم است و من امین

ایشان هستم. » باز می بینم که گروهی از کارگزاران به حضرتش ایراد

گرفتند و گفتند: « اگر سهم بیشتری به آشوب طلبان و فرماندهان می دادی

حکومت نوپای اسلام را بهتر می توانستی اداره کنی، آنگاه با قدرت به عدالت

حکومت می کردی. »

امام در پاسخشان فرمود: « شگفتا! از من می خواهید که پایه های حکومت

خود را که نام اسلام است، بر پایه های ستم و بی عدالتی بنا نهم به خدا

سوگند که هرگز چنین کاری را نخواهم کرد. تازه اگر اموال مسلمانان از آن

خودم بود، این کار را نمی کردم چه رسد به اینکه همه این اموال مال مردم

است و من امینی بیش نیستم. »

پیامبر در مورد امام علی (ع) می فرماید: « علی داناترین امت من است.

» « من شهر دانشم و علی به منزله در ورودی آن است. هر کس بخواهد به

دانش دسترسی پیدا کند باید از علی بیاموزد. »

به همین خاطر است که تنها علی می تواند بر منبر رود و در حضور همه مردم بگوید: « ای مردم! پیش از آنکه مرا از دست بدهید هر چه می خواهید بپرسید. » بر اساس فرمان خداوند، پیامبر مصمم شد که علی را به جانشینی خود برگزیند تا بدان گونه که خداوند فرموده اسلام را کامل گرداند و روز غدیر در تاریخ روزی شود که خداوند به پیامبرش بشارت می دهد و مبارک باد می گوید:

« امروز روزی است که اسلام را کامل ساختم و نعمت خود را بر شما

تمام کردم. »

حدود یکصد و بیست هزار نفر همراه پیغمبرند. همگی در روز ۱۸ ذیحجه در سرزمین « حُجَّه » به محلی بنام « غدیر خم » رسیدند پیغمبر فرمان توقف داد بفرمان حضرت همه در آن گرمای سوزان ایستادند و با خود گفتند: « گویا مسأله مهمی در پیش است » و چنین بود آنچه را که آنان فکر

می کردند. برای حضرت منبری از جهاز شتران درست کردند و جارچیان در میان جمعیت مأموریت پیدا نمودند که سخنان پیامبر را با صدای بلند تکرار کنند تا همه بشنوند. پیامبر در حالی که یارانش اطرافش را گرفته بودند نزدیک آمد و بالای آن بلندی رفت و چنین فرمود: « ای مردم من رسالت خود

را انجام دادم و آنچه را که در توان داشتم کوشیدم، بدانید که پس از خود دو چیز گرانبها در میان شما می گذارم که هیچ گاه این دو از هم جدا نمی شوند:

۱- قرآن، کتاب خدا ۲- اهل بیت خود

سپس دست علی را گرفت و مانند یک پرچم برافراشت تا همه ببینند.

آنگاه فرمود: « هر کس من ولی و سرپرست او هستم باید بداند که پس از من علی هم سرپرست اوست خدایا دوستان علی را دوست و دشمنانش را دشمن بدار، یاری نما هر کس که او را یاری کند و دشمن بدار هر کس که با او می

جنگد، هان ای حاضران! سخنان مرا به آنهایی که نیستند برسانید و ابلاغ کنید امید است گوش کنند و بپذیرند. »

پس از جنگ نهروان گروهی از خوارج در مکه هر روز جلسه تشکیل می دادند و بر کشتگان نهروان می گریستند. یک روز آنها با خود گفتند: نشستن و گریستن فایده ای ندارد باید سه نفر که حکومت اسلامی را تباه

کرده اند و برادران ما را به کشتن داده اند از میان برداریم آن سه نفر عبارت انداز: علی، معاویه، عمروعاص. برای انجام این کار، سه نفر داوطلب می خواستند، ابن ملجم برخواست و گفت: من علی را می کشم. عمروبن بکر تمیلی گفت: من هم عمروعاص را می کشم. هر سه با هم پیمان بستند و روز ۱۹ ماه مبارک رمضان را روز انجام نقشه خود تعیین نمودند هر سه به محل

مأموریت خود حرکت کردند تا آنجا در انتظار روز موعود بنشینند. ولی افسوس که آن دو نفر در کار خود موفق نشدند ولی ابن ملجم موفق شد. ابن ملجم به کوفه آمد و با دشمنان علی تماس برقرار کرد و در خانه آنان ماند تا روز ۱۹ رمضان فرا رسید. یک روز علی (ع) در کوچه های کوفه به او برخورد نمود او خواست خود را مخفی کند. علی به او فرمود: « می دانم برای چه کاری به کوفه آمده ای. »

ابن ملجم تا این حرف را شنید بدنش لرزید و پاهایش سست شد و به علی گفت: پس یا علی حال چنین است دستور بده یا مرا بکشند یا زندانیم کنند و یا تبعیدم سازند. علی (ع) نگاهی به او کرد و فرمود: « با اینکه می توانم هر یک از این سه پیشنهاد را درباره ات اجرا کنم ولی اسلام قصاص قبل از جنایت را روا نمی دارد، ناچارم تو را آزاد کنم تا شاید از تصمیم خود پشیمان شوی. » سرانجام در ۱۹ ماه مبارک رمضان سال ۴۰ هجری پس مرادی فرقتش

را شکافت و کوهی از ایمان را فرو ریخت و جهان اسلام را عزادار ساخت. بدنبال فریاد علی در محراب که می فرمود: « به خدا رستگار شدم. » فریاد فرشته آسمانی جبرئیل بلند شد که فریاد می زد:

« به خدا ارکان هدایت فرو ریخت و علی کشته شد. » امام علی (ع) به فرزندش (امام حسن(ع)) فرمود: « ای فرزند این مردی که قاتل من است و اسیر شما

است به آب و غذایش برسید و او را آزار ندهید اگر زنده ماندم که خودم می دانم با او چکار کنم و اگر مردم یک ضربت بیشتر به او نزنید. «ولی افسوس

که علی (ع) برای این امت نماند و در روز ۲۱ رمضان در سن ۶۳ سالگی چشم از جهان فرو بست، مخفیانه در نجف به خاک سپرده شد.

سخنی از امام علی (ع): «هیچ کاری نزد خداوند بهتر از نماز نیست.»

امام حسن (ع)

ولادت و کودکی

امام حسن (ع) در نیمه ماه رمضان سال سوم هجرت بدنیا آمدند و پیامبر از طرف خداوند نام ایشان را امام حسن (ع) نامید امام حسن (ع) در دامن پدرش امام علی (ع) و مادرش حضرت فاطمه (س) بزرگ شد.

انجام مراسم دینی و سنت های مذهبی

از جمله سنت های اسلامی درباره نوزاد گفتن اذان و اقامه در گوش راست و چپ اوست و همچنین عقیقه کردن نوزاد است یعنی گوسفندی برای او قربانی کنند.

کنیه و القاب امام حسن (ع)

القاب آن حضرت بدین شرح است: زکی - مجتبی - سید - تقی - طیب - ولی و ...
که مشهورترین این القاب تقی و شایسته ترین همان است که پیامبر او را
بدان ملقب کرد: سید.

شدت علاقه رسول خدا به حسن (ع) و برادرش (ع)

امام حسن (ع) در نظر رسول خدا بسیار ارزش داشت بطوری که روزی
رسول خدا بر منبر برد و برای مردم صحبت می کرد ناگهان صدای گریه
امام حسن را شنید از منبر به زیر آمد و رفت او را ساکت کرد و برگشت
وقتی مردم از حضرت رسول علت این کار را پرسیدند فرمود: « هر وقت
صدای گریه اش را میشنوم بی تاب می شدم » و همچنین پیامبر می فرمودند:
« آنکه حسن و حسین را دوست بدارد من را دوست داشته و آنکه با این دو
کینه ورزد و دشمنی بدارد با من دشمنی کرده است و حسن و حسین دو
سرور جوانان بهشت اند. »

آگاهی و ادب

روزی در مسجد پیامبر پیر مردی وضو می گرفت و ضویش اشتباه بود و
باید امام حسن و امام حسین پیرمرد را متوجه می کرد اما اگر پیر مرد

متوجه می کردند ممکن بود پیر مرد ناراحت شود و نپذیرد به همین دلیل صحنه ای را بوجود آوردند. امام حسن به امام حسین گفت من بهتر وضو می گیرم و امام حسین به امام حسن گفت من بهتر وضو می گیرم به همین دلیل پیش پیر مرد رفته و از او خواستند تا بیاید و میان آنها داوری کند هردو وضو را به درستی انجام دادند و پیر مرد به اشتباهش پی برد و از آنها تشکر کرد.

تقوی و پاکی امام

امام حسن (ع) از همه مردمان زمان خود عابدتر و زاهدتر بود و هرگاه برای مراسم حج به مکه می رفت پیاده راه می رفت و وقتی به نماز می ایستاد و بعد خود را در برابر خداوند می دید بدنش می لرزید و می فرمود: « وقت آن استکه می خواهم امانت خدا را ادا کنم. »

بردباری امام حسن (ع)

روزی حضرت سوار بر اسب از کوچه ای عبور می کردند بین راه به مردی از دوستان معاویه برخوردند و آن مرد شروع به ناسزا گویی به امام کرد پس امام ایستاد و گوش کرد و گفت فکر می کنم تو اهل اینجا نیستی اگر

حاجتی داری بگو تا حاجتت را برآورده کنم. وقتی این مرد بی ادب این حرف ها را از امام شنید پشیمان و ناراحت شد و از امام معذرت خواهی کرد.

سخاوت و بخشندگی امام

امام حسن روزی به خانه خدا رفته بود و در همان حال که مشغول عبادت بود شنید مردی با خدای خود به گفتگو نشسته است و می گوید « خداوندا به ده هزار درهم نیاز دارم که سرمایه زندگی ام کنم و تو ای بخشنده مهربان این نعمت را نصیبم کن همانوقت که او بازگشت آن مبلغ را برایش فرستاد.»

شمه ای از فضائل و مکارم اخلاقی آن حضرت

آن حضرت عابدترین و زاهدترین مردم در زمان خود بود و چنان بود که وقتی یاد مرگ می کرد می گریست و چون یاد قبر می کرد می گریست و چون از قیامت یاد می کرد می گریست آن حضرت بیست و پنج بار حج را پیاده به جای می آورد و اموال خود را با خوار و بار تقسیم می کرد یعنی نصف آن در راه خدا به فقرا می داد.

تواضع و فروتنی آن حضرت

نجیح روزی حسن بن علی (ع) را دید که غذا می خورد و همگی نیز در پیش روی او بود که آن حضرت عد لقمه ای که می خورد لقمه دیگری همانند آن را به سگ می داد من که آن منظره را دیدم به آن حضرت عرض کردم: اجازه می دهید این سگ را با سنگ بزنم و از سر سفره شما دور کنم؟ امام حسن (ع) فرمود من از خدای عزوجل شرم دارم.

انس با قرآن و خوف و خشیت آن حضرت

روایت شده که در رسم امام حسن (ع) آن بود که چون به بستر خواب می رفت سوره کهف را می خواند، روزی از امام حسن (ع) پرسیدند: که چگونه می گویی با اینکه مقام شما نسبت به رسول خدا آن گونه است؟ و رسول خدا درباره شما آن سخنان را فرمود؟ و ۲۰ مرتبه پیاده حج بجای آوردی؟ و سه بار مال خود را با خدا تقسیم کرده ای؟ امام در پاسخ فرمود: من به دو جهت میگیرم یکی برای دهشت از روز قیامت و دیگری برای فراق دوستان.

دفع دشمنی خطرناک از مردی به وسیله امام

روایت شده که مردی در حضور امام حسن ایستاده بود و گفت: ای فرزندان

امیرالمؤمنین سوگند به آنکه این نعمت را به تو داده که واسطه ای برای آن

قرار نداده بلکه از روی انماص که بر تو داشته آنرا به تو مرحمت فرموده که

حق مرا از دشمن بیدادگر و ستمکار بگیری که نه احترام پیران سالمند را نگه

دارد و نه بر طفل خردسال رحم کند. امام (ع) که تکیه کرده بود، برخاست و

سر پا نشست و به آن مرد فرمود این دشمن تو کیست که من شرش را از

سر تو دور کنم؟ عرض کرد: فقرو نداری!

امام (ع) سر خود را به زیر انداخت و کمی تأمل کرد و سپس سر برداشت و

به خدمتکار خود فرمود: هر چه موجودی داری حاضر کن. خدمتکار رفت و ۵

هزار درهم آورد.

بزرگواری امام (ع)

روایت شده که مردی نامه ای به دست امام حسن (ع) می دهد که در آن

حاجت خود را نوشته بود. امام (ع) بدون آنکه نامه را بخواند به او فرمود:

حاجتت رواست. شخصی عرض کرد: ای فرزند رسول خدا خوب بود نامه

اش را می خواندی و می دیدی حاجتش چیست و آنگاه بر طبق حاجتش پاسخ

می دادی؟ امام (ع) پاسخ عجیب و خواندنی داد: هم آن دادم که خدای تعالی

تا بدین مقدار که من نامه اش را می خوانم از خواری متامش مرا مورد
موآخذه قرار دهد.

زهد امام حسن

در کتابی روایت شده است که ما در باغهای ابن عباس بودیم که امام حسن
(ع) و امام حسین (ع) و پسران عباس وارد شدند و مقداری در آن باغها
گردش کردند پس در کنار یکی از جویهای آن نشسته آنگاه امام حسن (ع)

فرمود: ای مردک آیا غذا داری؟ عرض کردم آری، و به دنبال آن قرص نانی
با مقداری نمک و دو شاخه سبزی نزد آن حضرت بردم و امام (ع) آنرا
خورده و فرمود: ای مردک چه غذای خوبی! پس از آن غذایی در نهایت
خوبی آوردند و امام (ع) متوجه مردک شده و به او دستور داد غلامان را
جمع کند و آنها از آن غذا خوردند ولی امام چیزی از آن نخورد مردک عرض
کرد چرا از غذا نخوردید امام (ع) فرمود: به راستی که من همان غذا را بیشتر
دوست دارم.

خلافت حضرت

در شب ۲۱ ماه رمضان پدرش حضرت علی (ع) دیده از جهان فرو بست. امام که در آن وقت ۲۷ سال داشت با مردم به مسجد آمد و از خود برای مردم گفت تا مردم بدانند که امامت امت به او واگذار شده و مردم به بیراهه نروند مردم گروه گروه به سوی امام حسن آمدند و با او بیعت کردند حضرت با گروه بیعت کنندگان شرط کرد با هر که جنگیدیم بجنگید و هرگاه مصلحت دیدم صلح کنم شما هم بپذیرید همگی پذیرفتند و با رضایت به امامتش گردن نهادند.

توطئه های معاویه

هنگامی که معاویه فهمید که مسلمانان با امام حسن بیعت کردند فهمید که این کار به گران برایش تمام شده است به همین دلیل جاسوسانی را به بصره و کوفه فرستاد تا وی را از آنچه می گذرد آگاه سازد تا آن گاه با مکرو حيله برای امام حسن نقشه ای طرح ریزی کنند و اگر مصلحت بدانند دست به خرابکاری و آشوب بزنند امام فرمان داد، جاسوسان را دستگیر و اعدام کنند، سپس امام حسن (ع) نامه ای به معاویه نوشت: و او را نصیحت کرد و از او خواست تا او مثل مسلمانان دیگر با امام بیعت کند ولی معاویه نه فقط از

بیعت امام حسن(ع) سرپیچی کرد بلکه جاسوسانی را به کوفه فرستاد تا امام را بکشند ولی موفق نشدند.

آغاز جنگ

دیری نگذشت که معاویه به بهانه ایجاد وحدت اسلامی لشکری فراوان فراهم کرد و برای جنگ با امام به عراق بسیج نمود وقتی این خبر به گوش امام رسید امام مرده را به سوی مسجد دعوت کرد و برای جنگ با معاویه مردم را دعوت کردند ولی این مردم زبون و راحت طلب به امام پاسخی ندادند امام با افسردگی گفت از خشم خدا بترسید و فرمان امامتان را بپذیرید این سخنان گروهی را آگاه کرد و آمادگی خود را برای جنگ اعلام کردند حضرت فرمود من به اردوگاه نخلیه می روم و هر که مایل است به آنجا برود گرچه می دانم به وعده های خود عمل نخواهید کرد و معاویه شما را فریب خواهد داد.

نافرمانی از امام

وقتی حضرت به اردوگاه رسید بیشتر آنها که شعار جنگ می دادند در آنجا حضور نداشتند و از پیمان خویش با امام سرپیچی کردند زیرا شرکت کنندگان عبارت بودند از:

۱- خوارج که به خاطر جنگ با معاویه آمده بودند نه بخاطر اطاعت از فرمان امام.

۲- دنیا پرستان و آزمندانیکه دنبال غنائم جنگی بودند.

۳- آنان که بخاطر پیروی و همراهی روسای قبایل خود شرکت کرده بودند نه بخاطر انگیزه دینی و مذهبی سپس امام گفت شما مرا مانند پدرم فریب دادید سپس امام مردی را به نام حکم به فرماندهی انتخاب نمود و ۴۰۰۰ نفر در اختیارش گذاشت که به شهر (انبیاء) برود و در آنجا توقف کند و با لشکریان معاویه به مبارزه پردازد ولی معاویه با پول او را فریب داد و حکم با ۲۰۰ نفر از یارانش به معاویه پیوست.

آشوبگران خوارج

این گروه احمق حرفهای جاسوسان معاویه را باور کردند و سر از فرمان امام باز زدند و فریاد زدند که امام حسن مانند پدرش کافر شده و با معاویه گسسته است. امام ناچار شد آنجا را ترک کند و وقتی سوار بر مرکب گردید و گروهی از یاران اطرافش را گرفته بودند یکی از آنها از مخفیگاه بیرون آمد و امام را مجروح کرد امام را به خانه یکی از یارانش بردند کار امام به آنجا رسید که بیشتر فرماندهانش به معاویه نامه نوشتند و گفتند ما مطیع تو

هستیم معاویه هم همه نامه را با نامه خود برای امام فرستاد و در نامه نوشت که اینها با پدرت فرماندهی نکردند و با تو نیز همراهی نخواهند کرد حاضرم با تو قراردادی امضاء کنم و از جنگ بگذرم.

چرا امام حسن صلح را نپذیرفت؟

ماجرای جوانان خوارج و خیانت‌های یاران حضرت را ناگزیر به قبول صلح با معاویه نمود ولی صلح نه به معنی آنکه امام با معاویه سازش کند و رفتارهای ظالمانه اش را بپذیرد بلکه با معاویه برای مدتی قرارداد متارکه جنگ ببندد زیرا اگر معاویه در جنگ پیروز میشد همه آرمانهای اسلامی را از بین می برد علاوه بر این امپراطور روم در چنین فرصتی بود که به سرزمینهای اسلامی حمله کند و این بهترین فرصت برایش بود امام که از آتش حسرت نیز سوخت با دلی پر از غم برای یاران بی وفایش سخن گفت.

پس از آنکه ناچار به صلح گردید نامه ای به معاویه نوشت و برای قبولی صلح شرایطی نهادند تا از او پیمان بگیرد و صلح نامه را بنویسد. پاره ای مواد صلح نامه :

۱- به علی و شیعیانش دشنام ندهد ۲- معاویه به کتاب خدا و سنت پیامبر

عمل نماید ۳- خون شیعیان محترم بماند و حقوقشان ضایع نشود.

پیمان شکنی معاویه

پس از انعقاد صلح معاویه متوجه کوفه شد و در روز جمعه نماز به پا داشت و در خطبه نمازش آشکارا گفت: من تمام شرایط ها را که در صلح نامه با حسن بن علی امضاء کرده ام را زیر پا خواهم گذاشت ولی رفتار معاویه در پاره ای از موارد نشان می داد که از نفوذ امام سخت در وحشت است بطوریکه گاهی بعضی از مواد صلح نامه را عمل نماید سرانجام معاویه تصمیم گرفت فرزندش یزید را به جانشینی خود برگزیند اما قراردادی که با حسن مجتبی امضاء کرده بود وی را از این کار منع می کرد وی تصمیم گرفت که حضرت را مسموم سازد تا راه را برای فرزندش با زور آماده کند و از مردم با زور بیعت بگیرد از این رو سراغ جعده همسر امام و وی را بفریفت و زهری برایش بفرست و پیغام داد که اگر این زهر را به شوهرت بخورانی ۱۰۰ هزار درهم به تو جایزه می دهم و تو را به همسری فرزندم یزید انتخاب خواهم کرد و تو همسر خلیفه مسلمین خواهی شد.

دست خیانتکاری در ظرف امام زهر ریخت:

وسوسه های زنانه پول و شهرت چشم و دل همسر امام را کور کرد و وی را وادار ساخت که پیشنهاد آن روباه مکار را بپذیرد و دست به خیانتی بزند که تاریخ هیچ گاه فراموش نخواهد کرد گرچه بارها امام گفته بود که من به دست همسرم شهید خواهم شد و به حضرتش گفته بودند حال که چنین است او را رها ساز و از خانه بیرونش کن ولی حضرت در پاسخ فرموده بود: او هنوز جرمی انجام نداده و اگر بیرونش کنم کار درستی انجام ندادم زیرا او همین کار را بهانه قرار خواهد داد و خواهد گفت امام مرا بدون جرم از خانه بیرون کرد تا از این راه بر روی خیانت خود پوششی بگذارد و کارش را درست جلوه دهد شما بدانید که معاویه مرا رها نخواهد کرد و اگر همسر خود را رها کنم باز دست از رفتار خائنانه برنخواهد داشت جز اینکه در لباس مظلومیت برنامه خود را دنبال خواهد کرد. سرانجام جعه در روز ۲۸ ماه صفر سال ۵۰ هجری در حالیکه هوا به شدت گرم و امام روزه دار بود در ظرف شیرش زهر ریخت و برای افطار به خوردش داد امام مقداری از شیر مسموم را آشامید آنگاه رو به او کرد و فرمود ای دشمن خدا و رسول مرا کشتی خداوند ترا بکشد بخدا سوگند تو و معاویه مردمی و بیچاره و خوار خواهید شد و چنان شد که فرموده بود جعه از دستگاه معاویه با خواری رانده شد و طولی نکشید که مرد و معاویه هم با دردی جانکاه از دنیا رفت

امام پس از درد و تحمل ناراحتی جهان را بدرود گفت و در قبرستان بقیع در مدینه به خاک سپرده شد درود خدا و رسولش به روان پاکش باد.

مشخصات امام حسن مجتبی (ع)

نام: حسن لقب: مجتبی کنیه: ابامحمد پدر: علی (ع) مادر: فاطمه (ع)

جد: رسول خدا (ص) تولد: سال ۳ هجری مدت امامت: ۱۰ سال

مدت عمر: ۴۸ سال

شهادت: سال ۵۰ هجری که به تحریک معاویه توسط همسرش جعدہ مسموم

شد

محل دفن: بقیع واقع در مدینه.

قبیله قریش

در « حجاز » قبیله « قریش » محترم ترین قبایل عرب به شمار میرفت.
جد چهارم پیامبر به نام « قصی بن کلاب » عهده دار کارهای حرم خداوند بود.

قریش به گروههای مختلفی تقسیم می شد و از همه شریفتر دودمان « هاشم » بود.

« هاشم » مردی شریف و باهوش بود و در میان مردم مکه احترام زیادی داشت.

به کارهای مردم به خوبی رسیدگی می کرد تا آنجا که برای بهبود زندگی مردم « مکه » تجارت « تابستانی » و « زمستانی » به وجود آورد و به پاس

خدمات او، مردم لقب « سید » یعنی آقا و سرور به وی دادند: به همین جهت به کسانی که از نسل او و دودمان پیامبرند « سید » می گویند. پس از « هاشم

« فرزندش « مطلب » و سپس « عبدالمطلب » به سرپرستی « قریش » رسیدند.

عبدالمطلب از احترام ویژه ای برخوردار بود و در زمان وی که « ابرهه » به « مکه » حمله کرد و شکست خورد بر اعتبار و ارزش او افزوده گشت. « عبدالله

« بهترین و عزیزترین فرزند « عبدالمطلب » بود که در سن ۲۴ سالگی با دختری نجیب به نام « آمنه » ازدواج کرد.

ثمره ی این ازدواج پسری بود که دو ماه بعد از واقعه « عامل الفیل » به دنیا آمد که نامش را « محمد » گذاشتند.

پدرش قبل از تولد وی، از دنیا رفت و پس از مدتی مادرش را هم از دست داد و سرپرستی وی به عهده ی پدر بزرگش « عبدالمطلب » واگذار گردید.

فرزند « عبدالله » در سایه ی حمایت خداوند، مشکلات را پشت سر گذاشت و

با روحی پاک و بزرگ، جوانی عزیز و دوست داشتنی شد به گونه ای که همه ی مردم « مکه » او را بسیار دوست می داشتند و ثروت خود را نزدش به امانت می سپردند تا آنجا که به وی لقب « امین » دادند.

وی با ایمانی محکم و استوار از محرومین و ستمدیدگان حمایت می کرد، با آنها می نشست و غذا می خورد و به حرفهایشان گوش می داد و مشکلاتشان را حل می کرد.

وقتی گروهی از جوانان پیمانی را به نام « پیمان جوانمردان » تشکیل دادند به آنها پیوست و از آنان حمایت کرد، زیرا هدف آنان حمایت از مظلومین و مبارزه با ستمگران بود.

با درخواست عمویش « ابوطالب » در کاروان « خدیجه » رفت و به خاطر درستکاریش سرپرستی کاروان را به عهده گرفت.

پس از مدتی « خدیجه » شیفته کمالاتش شد و به او پیشنهاد ازدواج کرد. حضرت درخواست خدیجه را پذیرفت و با او ازدواج کرد و بانوی مشهور قریش تمام ثروت خود را در اختیار وی قرار داد. ثمره این ازدواج دختری به نام « فاطمه » علیه السلام بود که تمام معصومین و رهبران امت اسلام از نسل او می باشند.

ابتکار حضرت:

ده سال پس از ازدواجش با « خدیجه » سیلی خروشان در مکه جاری شد و خانه ی خدا را ویران ساخت.

قریش تصمیم گرفت خانه خدا را تجدید بنا کند. کار ساختمان « کعبه » بین

طوایف قریش تقسیم شد تا اختلافی به وجود نیاید ولی پس از پایان کار ساختمان، هر طایفه ای می خواست « حجرالاسود » را در جای خود نصب کند و این افتخار را نصیب خویش سازد.

نزدیک بود بر سر این کار بین آنها درگیری و کشتار به وجود آید تا اینکه پیامبر بینشان چنین قضاوت کرد که سنگ را در پارچه ای بگذارند و همگی اطراف آنرا بگیرند و به جایگاه خود برده و نصب نمایند.

آغاز رسالت :

در سن چهل سالگی زمان بعثت آن حضرت فرا رسید. روزی که در غار « حرا » مشغول عبادت و نیایش با خدای خویش بود توسط فرشته وحی به رسالت و پیامبری برگزیده شد. پس از آن به خانه رفت تا استراحتی کند که ناگهان دوباره فرشته وحی به سراغش آمده و وی را از استراحت و خواب منع کرد و به او دستور داد تا بر خیزد و برنامه اش را آغاز کند. در ابتدا، دعوت حضرت پنهانی بود و افرادی به طور محرمانه به او ایمان می آوردند.

اول کسی که به او ایمان آورد همسرش « خدیجه » سپس « علی علیه السلام » بود. سه سال گذشت تا اینکه محیط مکه آمادگی دعوت علنی پیدا کرد. او ماموریت یافت که همه را به سوی خدای یکتا فرا خواند و با بت ها مبارزه کند. هر چند که این کار، بسیار خطرناک بنظر می رسید، زیرا سرپرستان قبایل برای خود، خدایان و فرمانروایان قدرتمندی بودند و همه را به بردگی و

اطاعت از خویش کشانده بودند و دیگر اینکه شکستن بت‌های قبایل که سالها با آنها خو گرفته بودند کاری بس دشوار به نظر می رسید، ولی برای رسیدن به هدفی بزرگ که گسترش آئین توحید و یکتا پرستی پرستی بود چاره ای جز تسلیم در برابر سختیها و ناملايمات نبود.

پس از دعوت عمومی. مخالفت و دشمنیها با او آغاز شد و زورمندان هر چه در توان داشتند به کار گرفتند تا جلوی او را بگیرند.

ابتدا خواستند به وسیله رشوه او را از این کار، باز دارند ولی تلاش ایشان به

جایی نرسید، سپس به زور و فشار متوسل شدند. یاران او را می زدند و

شکنجه می کردند، اموالشان را به غارت می بردند و آنها را مسخره می

نمودند، ولی هیچکدام از این کارها نتوانست جلوی کار و تلاش پیامبر را

بگیرد.

مشرکین بر فشار خود افزودند تا آنجا که پیامبر و یاران او را از شهر « مکه »

بیرون راندند و آنها را ناگزیر شدند برای مدت سه سال در دره ای به نام «

شعب ابوطالب » بمانند تا از شر دشمن در امان باشند. ولی دشمن به اینهم

اکتفا نکرد و دره را سخت تحت کنترل خود در آورد به گونه ای که هیچکس

جرأت نداشت برای آنها آب یا غذا ببرد جز اینکه گروهی از جانگذاشته با

استفاده از تاریکی برایشان غذا و آب می بردند.

مدتی گذشت تا اینکه مشرکان از مقاومت و پایداری مسلمانان به ستوه آمدند و تصمیم قتل آنها را گرفتند و برای اینکه دادخواهی برای خونشان پیدا نشود همه گروهها و طایفه ها را با خود، همراه ساختند و یک شب را معین کردند تا به خانه ی پیامبر یورش برند و او را از دم تیغ بگذرانند.

هجرت به مدینه :

پیامبر توسط فرشته وحی از نقشه آنها آگاه شد، از میان یاران، تنها علی علیه السلام بود که با نثار جان خویش در بستر پیامبر آرمید و حضرت توانست با استفاده از تاریکی شب مکه را ترک کند و بسوی « مدینه » برود شب موعود فرا رسید و مشرکین حمله خود را آغاز کردند ولی با شگفتی مشاهده کردند که علی در بستر رسول خدا است. آنها به سرعت به تعقیب پیامبر پرداختند ولی بدون نتیجه به مکه باز گشتند.

پیامبر پس از ۹ روز با تحمل رنج و زحمت به محلی به نام « قبا » در نزدیکی مدینه رسید و مورد استقبال مردم قرار گرفت. حضرت پس از ورود، تصمیم گرفت مسجدی را به نام « قبا » پایگاه توحید بسازد تا کانون اجتماع مسلمانان باشد و در آنجا با یاران به نماز بایستد.

ساختمان مسجد شروع شد و به سرعت پیش می رفت، حتی خود پیامبر

در کارها کمک می کرد.

پس از پایان، اولین نماز جمعه را در آن اقامه فرمود و برای مردم سخن گفت.

پیامبر برای مدتی در آنجا ماند تا علی علیه السلام، که به نمایندگی او در «

مکه « مانده بود، با زنان « بنی هاشم » به او بپیوندند تا به صورت دسته

جمعی وارد شهر شوند.

علی علیه السلام سه روز در « مکه » ماند و امانتهای مردم که نزد رسول خدا

بود به صاحبانش باز گرداند: آنگاه با زنان « بنی هاشم » در نیمه شب عازم «

مدینه « شد و در « قبا » به پیامبر پیوست.

پیامبر به همراه علی علیه السلام و زنان، در میان استقبال گرم و پور شور

مردم « مدینه » به شهر وارد شدند. هر کس از پیامبر تقاضا می کرد که

مهمانش باشد ولی حضرت فرمود: « جلوی شتر مرا رها کنید هر جا که

خوابید خانه من آنجاست. »

شتر کوچه های پر پیچ و خم « مدینه » را پیمود، آنگاه جلوی خانه « ابو ایوب

انصاری » خوابید و حضرت جایگاه خود را خانه « ابو ایوب » قرار داد.

نخستین اقدام پیامبر در « مدینه » تاسیس مسجد بود تا بتواند در این پایگاه

با شکوه، به تبلیغ رسالت خویش بپردازد.

آنگاه به جنگهای یکصد و بیست ساله بین طایفه « اوس » و « خزرج » که به تحریک یهودیان صورت می گرفت خاتمه داد و بینشان پیمان برادری بست.

برای اینکه « مهاجرین » مایه زحمت « انصار » نباشند. پیامبر بینشان پیمان برادری بست تا در کنار هم کار و زندگی کنند یهودیان « مدینه » که نبض اقتصاد آنجا را در دست داشتند خود را در خطر جدی دیدند و بنای ناسازگاری با مسلمانان گذاشتند. آنان می کوشیدند که اتحاد مسلمانان را بر هم بزنند و آنها را به جان هم بیندازند ولی پیامبر هوشیار، هر بار توطئه ایشان را خنثی می کرد.

تغییر قبله:

پیامبر مدت سیزده سال در « مکه » و هفده سال در « مدینه » به سوی « مسجدالاقصی » قبله گاه یهودیان نماز خواند و این خود، ریشه اعتراض یهود بود که اگر ما بر حق نیستیم چرا به قبله ما نماز می خوانید؟ تا اینکه روزی که پیامبر مشغول نماز بود فرشته وحی به او دستور داد که: چهره خود را متوجه « کعبه » کن از آن به بعد، قبله گاه مسلمانان « کعبه » و « مسجد الحرام » شد.

این کار، بر یهودیان گران آمد و زبان به اعتراض گشودند که اگر قبله گاه شما کعبه است پس چرا به سوی « مسجدالاقصی » نماز می خواندید؟ غافل از اینکه این آزمایشی بود تا دوستان و دشمنان اسلام مشخص شوند که چه کسانی در این مأموریت با پیامبر همکاری و همراهی می کنند و چه کسانی مخالفت خواهند کرد.

آشنایی با جنگهای پیامبر

۱- جنگ بدر:

پیامبر پس از آنکه دارای توان رزمی و نظامی گردید ابتدا با قبایل اطراف « مدینه » پیمان صلح بست تا جلوی حمله آنان را به « مدینه » بگیرد، آنگاه تصمیم گرفت به کاروان بزرگ « قریش » که به شام می رفت و از آن منطقه می گذشت حمله کند تا از یک طرف سردمداران کفر و شرک را گوشمال دهد و غرورشان را بشکند و از طرف دیگر، به کسانی که اموال مهاجرین را در مکه غارت کرده و خانه های آنان را ویران ساخته بودند، پاسخی داده باشند. چون این جنگ در کنار چاههای « بدر » آغاز شد به این نام معروف گردید:

پیامبر به خاطر اینکه این جنگ را به مشورت صاحب نظران انجام داد و با اطلاع دقیق از وضع دشمن کارش را آغاز کرد، در سایه ایمان یاران، به پیروزی دست یافت و مشرکان را شکست داد.

۲- جنگ احد:

پیروزی مسلمانان در جنگ « بدر » و کشته شدن سران مشرکین، آنها را سخت خشمگین ساخته بود، به طوری که « ابوسفیان » دستور داد هیچکس حق ندارد بر مرگ عزیزانش بگریزد.

از طرف دیگر، یهودیان به خاطر پیروزی مسلمانان، سخت نگران خویش بودند، به همین جهت، شخصی به نام « کعب بن اشرف » که یهودی بود، به مکه شتافت و با خواندن اشعار شور انگیز خویش، در مرگ مشرکین و گریه بر آنها قریش را تحریک و آماده انتقام کرد.

سرانجام، جلسه ای در محل شورا « دارالندوه » تشکیل دادند و پس از گفتگو و مشاوره بودجه جنگ آینده را، که پنجاه هزار دینار طلا بود تصویب و پرداخت نمودند: آنگاه به بسیج نیروها پرداختند و از قبایل اطراف مکه کمک گرفتند.

۳- جنگ خندق :

یهودیان « مدینه » که به خاطر خیانت و همکاری با دشمن از مدینه اخراج و تبعید شده بودند آرام ننشستند.

رؤسای آنان به مکه رفتند و قریش را تشویق به جنگ بامسلمانان نموده و به آنها وعده کمک دادند.

سرانجام، به تحریک یهود، یک متحد ضد اسلامی از گروهها و احزاب مختلف تشکیل شد و بهمین خاطر به آن، جنگ « احزاب » هم گفته اند.

سپاه آنان متشکل از مشرکان، مستکبران، یهودیان، منافقان و فراریان از مدینه بود که همگی پیمان همکاری بر ضد اسلام بسته بودند تا به خیال خام خویش، کار اسلام را تمام کنند.

سپاهی در حدود ده هزار نفر به فرماندهی « ابوسفیان » در ماه شوال سال پنجم هجری به سوی مدینه حرکت کرد.

چند سوار تیزرو از طایفه « خزاعه » به سرعت خود را به مدینه رساندند و جریان را به حضرت گزارش دادند.

رسول خدا اعلام آماده باش نظامی داد و با سران نظامی به مشورت

نشست و پس از گفتگو رای « سلمان » مورد تصویب قرار گرفت، در

اطراف مدینه خندق کنده شد و مسلمانان در پشت خندق به حفاظت و دفاع پرداختند.

سه هزار نفر مسلمان فداکار، شب و روز کار کردند و خندقی به طول دوازده هزار متر و عمق پنج متر و عرض تقریبی شش متر آماده کردن. در طول خندق راههای عبور قرار دادند و بر آنها نگهبانان گماشتند. در پشت خندق، سنگرها ساختند و برای دفاع از شهر، تیر اندازانی در آنها مستقر نمودند. وقتی سپاهیان شرک به «مدینه» رسیدند خود را برابر خندقی بزرگ دیدند

که عبور از آن برایشان غیر ممکن بود و ناچار شدند که در پشت آن، اردو بزنند. «ابوسفیان» برای دلگرم کردن نیروهای خود، شخصی را به نام «حی بن اخطب» رئیس یهودیان «بنی نضیر» خواست و به او دستور داد که با «کعب بن اسد» رئیس یهودیان «بنی قریظه» که در مدینه زندگی می کرد ملاقات کند و او را وادار سازد که با کمک پیروان خود، مدینه را به آشوب

بکشاند تا راه برای حمله مشرکین باز شود و وی دستور «ابوسفیان» را اجرا کرد ولی پیامبر بیدار، پیش بینی این کار را کرده بود و برای اینکار پانصد گشتی مسلح برای گشت زنی در شهر مأمور کرده بود که رفت و آمدها را کنترل کنند و هر گونه حرکتی را از دشمن سرکوب نمایند.

با این، کار خطر حمله از داخل بر طرف شد و سپاه احزاب روزها و شبها در پشت خندق ماندند.

یک روز، پنج تن از قهرمانان مشرکین، به سرپرستی « عمرو بن عبدود » از نقطه باریک خندق گذشتند و وارد شدند.

« عمرو » فریاد زد: « کجائید ای مدعیان بهشت که شما را روانه آنجا کنم؟ »

هیچکس جز « علی علیه السلام » جرأت پاسخگوئیش نیافت.

علی برق آسا خود را به او رساند و پس از گفتگو با وی او را با یک

ضربت به زمین افکند و از عمق دل فریاد تکبیر بر آورد.

یکی از همراهان « عمرو » فرار نموده و به داخل خندق سقوط کرد ولی علی

مهلتش نداد و او را کشت و سه نفر دیگر موفق به فرار شدند.

قدرت بازو و سرعت عمل علی علیه السلام برای لشکریان اسلام پیروزی

بزرگی به وجود آورد به طوری که پیامبر فرمود: « این ضربت و فداکاری

علی علیه السلام از هفتاد سال عبادت جن و انس برای اسلام ارزشش بیشتر

بود. »

فردای آن روز « خالد بن ولید » برای جبران شکست و روحیه دادن به

لشکریان خود، تصمیم گرفت با سواره نظام خویش، از خندق بگذرد ولی رزم

آوران اسلام جلوی او را گرفتند و نا امیدش ساختند. در چنین شرائطی که

دشمن روحیه خود را باخته بود پیامبر با ابتکار خویش، توسط « نعیم بن مسعود » بین مشرکین و یهودیان « بنی قریظه » بدبینی و اختلاف به وجود آورد و بدنبال آن، پیمان همکاری خود را با یکدیگر لغو کردند.

آنگاه شخصی به نام « حذیفه » شب هنگام، به میان مشرکین فرستاد تا با جنگ روانی آنها را دلسرد سازد. وی برایشان از سردی هوا و طوفان خطرناک، سخن گفت و نتیجه آن شد که بین سربازان و فرماندهان اختلاف افتاد.

سرانجام « ابو سفیان » با استفاده از تاریکی شب، نیروهای خود را برداشت و راه « مکه » را در پیش گرفت.

هنگام صبح که مسلمانان برای ادای نماز برخاستند با شگفتی مشاهده کردند که از دشمن خبری نیست و همه گریخته اند.

پیامبر پس از آگاهی و اطمینان از فرار دشمن، به یاران خود دستور داد سنگرها را ترک کنند و به شهر باز گردند.

۴- جنگ خیبر:

در اول ماه ربیع الاول، سال هفتم هجری، پیامبر اسلام، به همراه هزار و شصت رزمنده از « مدینه » به سوی « خیبر » حرکت کردند و برای غافلگیر

ساختن دشمن به سرعت خود را به سرزمینی به نام « رجیع » که میان « خیبر » و سرزمین « غطفان » قرار داشت رساندند و با یک تاکتیک جنگی، میان دو همپیمان نظامی که یهودیان « خیبر » و اعراب « غطفان » بودند جدائی افکندند تا راه کمک را به رویشان ببندند.

قلعه های « خیبر » شبانه از سوی مسلمانان محاصره شد سپاهان اسلام با انتخاب محل مناسبی که میان نخلستانها بود با آگاهی کامل از وضع دشمن و دژهای خیبر، به نبرد پرداختند و با رشادت و از خود گذشتگی دژها را یکی پس از دیگری فتح کردند.

تنها دو دژ باقیمانده بود که یهودیان آنها، مقاومت می کردند و از بالا مسلمانان را تیر باران می نمودند.

سپاهیان اسلام، به فرمان رسول خدا، سه روز پیاپی به فرماندهی « ابابکر » و « عمر » و « سعد بن عباده » هر کدام به طور جداگانه به قلعه حمله بردند ولی هر بار شکست خوردند.

پیامبر فرمود: « فردا پرچم را به کسی خواهم داد که این دژها را فتح کند. » همه انتظار آن روز را داشتند تا بدانند او چه شخصی است مگر غیر از « علی »
« علیه السلام چه کسی می توانست باشد؟

روز موعده فرا رسید و پیامبر پرچم فرماندهی را به « علی » علیه السلام سپرده و وی را مأمور فتح دژها ساخت و برای پیروزیش دعا کرد رسول خدا با این کار، می خواست لیاقت و ارزش بیشتر علی علیه السلام را بر دیگر فرماندهان، روشن کند.

وقتی سپاه علی علیه السلام به نزدیک دژ رسید. دو برادر قهرمان به نامهای « حارث » و « مرحب » با تکاوران ورزیده خود حمله کردند و مسلمانان از برابر آنها گریختند ولی علی علیه السلام با پایمردی و رشادت هر دو نفر آنها را کشت و یهودیان وحشت زده به داخل قلعه گریختند و درب را محکم بستند فراریان با مشاهده این صحنه، به میدان پیکار باز گشتند و در کنار علی علیه السلام قرار گرفتند.

۵- جنگ موته:

پیامبر اسلام سفیری به سوی پادشاه « بصری » فرستاد تا وی را به اسلام دعوت کند وقتی سفیر، به سرزمین « موته » رسید حاکم آن دیار، وی را دستگیر و به قتل رساند.

به دنبال آن واقعه، حضرت شانزده مُبَلِّغ، به آن دیار، گسیل داشت ولی همگی جز یک نفر کشته شدند.

او شب هنگام، فرار کرد و خود را به مدینه رساند و رسول خدا را از جریان آگاه ساخت این واقعه جانگدان، بر پیامبر گران آمد و سبب شد که حضرت در ماه جمادی الاولی سال هشتم هجری لشکری به سوی « موته » بفرستد. پس از فرمان بسیج، ده هزار نفر جان بر کف آماده نبرد شدند. پیامبر برایشان سخن گفت. آنگاه فرماندهان را بدینصورت معرفی کرد: « جعفر بن ابی طالب » به عنوان فرمانده اول، « زید بن حارثه » دوم « عبدالله بن رواحه » سوم، چنانچه هر کدام شهید شدند دیگری پست فرماندهی را به عهده بگیرد و اگر هر سه شهید شدند سپاهیان از میان خود، یک نفر را به فرماندهی برگزینند.

سپاه اسلام، به سوی سرزمین « موته » حرکت کرد و تا شهر « معان » پیش تاخت. در آنجا به مسلمانان خبر رسید که « هرقل » پادشاه رومی و صد هزار نفر اعراب اطراف گرد آوری کرده و گسیل داشته است.

جنگ نا برابر:

دویست هزار نفر از لشکریان دشمن در برابر ده هزار نفر از لشکریان اسلام صف آرائی کردند و حمله خود را آغاز نمودند.

« جعفر » با رشادت جنگید تا اینکه شهید شد و فرمانده دوم و سوم به همین صورت به نبرد پرداختند تا شهید شدند.

پس از آن، لشکریان « خالد بن ولید » را به فرماندهی خود برگزیدند. « خالد » مردی کار آزموده و با هوش بود و با خود اندیشید که اگر جنگ ادامه یابد همه از بین خواهند رفت، پس با یک ابتکار و تاکتیک جنگی قدرت تحرک و رزم را از دشمن گرفت.

او به سپاهان دستور داد که شب هنگام عقب نشینی کنند و صبحگاه از اطراف

با هیاهو و سر و صدا وارد شوند تا دشمن تصور کند که از « مدینه » نیروی کمکی می رسد.

« خالد » با این کار، دشمن را ترساند و جنگ را متوقف ساخت، آنگاه به همراه لشکریان عقب نشینی کرد و به مدینه بازگشت.

رسول خدا پس از آگاهی از مرگ عزیزان خود، سخت اندوهگین شد و بر

مرگشان گریست و بر ابتکار « خالد » آفرین گفت .

۶- فتح مکه:

جریان عقب نشینی مسلمانان در جنگ « موته » مشرکین « قریش » را جسور ساخت و آنها تصور کردند که مسلمین ناتوان شده اند و نباید از آنها

ترسید، از این رو بر خلاف پیمان صلح « حدیبیه » به کمک طایفه « بنو بکر » که مشرک و همپیمان آنها بودند و بر طایفه « خزاعه » که مسلمان بودند حمله کردند و گروه زیادی را از ایشان کشتند.

« ابوسفیان » که می دانست این حرکت بی جواب نخواهد ماند خود را، به سرعت به مدینه رساند تا با پیامبر صلحنامه را تمدید کند و از انجام این واقعه عذر خواهی نماید، ولی پیامبر با سردی با او برخورد کرد و پاسخ مثبتی به او نداد و وی بدون نتیجه، به مکه بازگشت. رسول خدا فرمان بسیج

عمومی داد و ده هزار نفر مرد جنگی، آمادگی رزمی خویش را اعلام کردند. حضرت برای غافلگیر کردن دشمن، در تمام اطراف مدینه، نگهبان گذاشت تا کسی جریان را به مشرکین اطلاع ندهد.

ولی یک نفر مقدس نمای خائن، به نام « حاطب » به بهانه اینکه خویشانش در مکه هستند و از قریش می ترسد نامه ای نوشته بود تا به وسیله یک زن به دست قریش برساند ولی جاسوسیش کشف شد و نامه را از زن گرفتند و به همین خاطر مجازات شد بدینگونه که پیامبر دستور داد هیچکس با او حرف نزند که این خود مجازاتی بدتر از مرگ بود.

رسول خدا دهم ماه رمضان سال هشتم هجری فرمان حرکت را صادر فرمود و سپاهیان اسلام، به سرعت و بدون توقف در مدت یک هفته، خود را

به مکه رساندند و در نزدیکی شهر اردو زدند. پیامبر با ابتکار جنگی خود، به سپاهیان دستور داد که شب هنگام در دشت پراکنده شوند و آتش افروزند تا دشمن تصور کند سپاه عظیمی از مدینه آمده و در نتیجه، توان و قدرت هر گونه تحرک از آنها گرفته شود. شعله های آتش و همهمه و سر و صدای مسلمانان و فریاد شتران و اسبان، سراسر بیابان را فرا گرفته بود به طوریکه وقتی ابوسفیان با گروهی از سران قریش آمده بودند تا جریان را از نزدیک ببینند سخت ترسیدند و « ابوسفیان » به همراهان خود گفت: « من تا کنون

سپاهی به این عظمت ندیده ام . »

« ابوسفیان » را امان داد و او را به حضور رسول خدا آورد و گفت: « ابوسفیان قدرت طلب است و می توان از ضعف او به نفع مسلمین استفاده کرد.»

پیامبر بر اساس مصلحت مسلمین فرمود: « ابوسفیان می تواند به مردم مکه اطمینان دهد که هر کس به خانه او پناهنده شود در امان خواهد بود.» ابو سفیان با گرفتن این امتیاز، به مکه آمد و مردم را از عظمت سپاه مسلمین ترساند و با جنگ روانی، آنها را از جنگ با سپاهان اسلام باز داشت: نتیجه آن شد که مکه بدون خونریزی فتح گردید.

۷- جنگ حنین:

سقوط « مکه » پایگاه مشرکین به دست مسلمانان، وحشت زیادی در میان قبایل مشرک اطراف « مکه » انداخت به طوری که همگی دور هم جمع شدند تا یک اتحاد نظامی علیه مسلمانان تشکیل دهند.

همگی « مالک بن عوف » رئیس طایفه « هوازان » را که مردی جنگجو بود را به فرماندهی خویش برگزیدند.

تشکیل این اتحادیه به گوش پیامبر رسید و حضرت برای آگاهی از جریان، یک نفر را به میان قبایل فرستاد تا اطلاعاتی از اسرار نظامی آنان، به دست بیاورد و پس از ارزیابی دقیق از نیروها، به مکه باز گردد و گزارش دهد.

۸- جنگ تبوک:

در ماه رجب سال نهم هجری به پیامبر گزارش رسید که که مسلمین از طرف مرزهای شمال شرقی عربستان از سوی امپراطوری روم مورد تهدید قرار گرفته اند و آنها قصد دارند به سرزمین اسلامی حمله کنند.

رسول خدا پس از فراهم نمودن سپاهی نیرومند، بر خلاف گذشته که هدف خود را پنهان می کرد، این بار، آشکارا مقصد را برای مردم بیان کرد و آنها را متوجه لشکر کشی دشمن نمود و از همه آنها خواست که از هر گونه کمک به ارتش اسلام، دریغ نورزند. مردم با شور و اشتیاق آنچه را که سپاهیان نیاز داشتند تامین کردند و هزینه جنگ را پرداخت نمودند.

سال حجه الوداع :

در ۲۵ ذیقعده سال دهم هجری رسول خدا فرمان داد که اعلام کنند امسال رسول خدا عازم زیارت خانه خدا است و کسانی که مایلند می توانند حضرت را همراهی کنند.

این خبر، شور و هیجان مردم را برانگیخت و هزاران مسلمان شیفته دل، آمادگی خویش را اعلام کردند:

رسول خدا « ابودجانه » را در مدینه به جانشینی خود منصوب کرد و با یاران آهنگ حرکت نمود.

پس از آنکه به سرزمین « ذوالحلیفه » رسید لباس احرام به تن کرد و لبیک گفت و به سوی مکه رهسپار گردید.

ده روز بعد. به « مکه » رسید و وارد « مسجدالحرام » شد و مراسم حج را بجا آورد.

رسول خدا در روز « عرفه » و فردای آن روز در « منا » برای مردم سخن گفت و آنها را نصیحت کرد و به استقامت و پایداری در دین، سفارش فرمود.

غدیر خم :

روز پنجشنبه هیجدهم ذیحجه وقتی پیامبر از « جحفه » به کنار گودال «

خم » رسید. فرشته آسمانی از جانب خداوند پیام آورد که علی را بجانشینی خود برگزیند. به دنبال این ماموریت جارچی همه را دعوت کرد و به آنان گفت: « پیامبر مطلب مهمی با شما دارد. همه حاضر شوید.»

هزاران زائر در آن گرمای سوزان دور هم جمع شدند تا سخنان حضرت را بشنوند.

پیامبر پس از ادعای نماز بر فراز جایگاهی که از جهاز شتران برایش درست کرده بودند رفت و چنین فرمود: « حمد و ثنا مخصوص خداوند است از او یاری می طلبیم و به او ایمان داریم و بر او توکل می کنیم ... گواهی می دهم که جز او خدائی نیست و محمد بنده و پیامبر اوست همان ای مردم به زودی من از میان شما می روم و دو چیز بزرگ و گرانبها که قرآن و اهل بیت من

است در میان شما باقی می گذارم. آنها هیچوقت از هم جدا نخواهند شد تا روز رستاخیز که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند، پس بر قرآن و عترت تکیه کنید و خود را کنار نکشید که هلاک خواهید شد.»

آنگاه دست علی علیه السلام را گرفت و بالا برد و فرمود: « ای مردم هر کس که من مولای او هستم علی مولای اوست، خدایا دوست بدار آن کس که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر کس که او را دشمن بدارد، یاری فرما یاران او را و خوار گردان خوارکنندگان او را.»

پس از سخنان حضرت فرشته آسمانی نازل شد و از طرف خدا به حضرت بشارت داد که امروز با معرفی « علی » علیه السلام دین اسلام کامل گشت و نعمت الهی بر مردم تمام گردید.

وفات رسول خدا :

پس از بازگشت از سفر حج رسول خدا در بستر بیماری افتاد. گروهی حيله گر و فرصت طلب مدعی نبوت شدند اما به دستور حضرت همگی کشته و نابود شدند.

روزی رسول خدا در حالیکه سخت بیمار بود به علی علیه السلام تکیه داد و به سوی قبرستان « بقیع » رفت تا یاران خویش را زیارت کند پس از دیدار، از آنجا به خانه بازگشت .

هر روز که می گذشت بیماری رسول خدا سخت تر می شد تا اینکه در روز دوشنبه ۲۸ صفر سال یازدهم هجری در حالیکه سرش در دامن علی علیه السلام بود به سوی خدای خویش شتافت و جهان اسلام را داغدار و عزادار نمود.

تولد :

هنگام تولد « زهرا » رسول خدا به « خدیجه » فرمود: « اینک جبرئیل بشارت داد که فرزندان دختر است، نهالی پاک از امامان و پیشوایان معصوم همه از نسل او خواهند بود.»

« فاطمه » روز جمعه بیستم جمادی الاخر سال پنجم بعثت در شهر « مکه » دیده به جهان گشود، هنگامی که قریش مشغول تجدید بنای کعبه بودند.

پرورش فاطمه :

« فاطمه » در خانه نبوت و رسالت یافت و از دانش و بینش پیامبر بهره

گرفت. قرآن را از زبان رسول خدا می شنید و فرا می گرفت و پیوسته در

فکر خود سازی و انسان شدن بود.

با قرآن و سخنان پدرش، انس زیادی داشت و از خرمن پر فیض پدر، خوشه

ها چید و بهره گرفت و به خاطر کمالاتش بود که او را خیلی دوست می

داشت.

روزی « عایشه » از پیامبر پرسید: چرا « فاطمه » را بسیار دوست می داری و

به هنگام وارد شدن به استقبالش می شتابی و در کنار خویش می نشانی و

دستش را می بوسی؟

رسول خدا در پاسخ همسرش فرمود: « ای عایشه » اگر سبب دوستی مرا با «

فاطمه » می دانستی تو نیز او را دوست می داشتی « پیامبر فاطمه را پاره تن

خود می دید و پیوسته می فرمود. « فاطمه پاره تن من است و هر کس او را

خشنود سازد مرا خشنود ساخته است. »

آن حضرت روزی به فاطمه فرمود: « ای فاطمه خداوند از خشم تو، به خشم

می آید و از رضایت و خشنودیت خشنود می گردد. »

شبهت فاطمه به پیامبر:

فاطمه از نظر قیافه و راه رفتن و سخن گفتن، شبیه ترین مردم به پدرش

بود تا آنجا که « ام سلمه » همسر پدرش می گوید: « فاطمه شبیه ترین کس، به

پدر بود.»

و عایشه می گوید: « هیچکس را در سخن گفتن، چون فاطمه، شبیه به رسول

خدا ندیدم.»

رابطه پدر و دختر :

رابطه پدر و دختر و مهر و محبت رسول خدا به فاطمه، یک طرفه نبود

بلکه زهرا علیه السلام هم علاقه شدیدی به پدر داشت. از این رو پس از در

گذشت مادرش « خدیجه » که فاطمه ۶ سال بیشتر نداشت می کوشید و سایل

آسایش و راحتی پدرش را در خانه فراهم سازد و هر چه را که نیاز دارد

برایش فراهم نماید.

فاطمه دختری بود که پا بپای پدرش در حرکت بود، در کوچه های پر از کینه

ی شهر و در مسجد الحرام پر از دشنام و اهانت و آزار. هر گاه پدرش

جراحت بر می داشت، خون از سر و صورتش پاک می کرد و بر زخم وی

مرهم می نهاد و با سخنان شیرین خود، پدر را تسلی می داد.

ازدواج فاطمه :

فاطمه به سن ازدواج رسید و باید ازدواج می کرد ولی شوهر او باید در ارزش، همتای او باشد، به طوری که بتواند وی را درک کند و ارزش او را دریابد و بفهمد و دارای کمالات و ارزشهای انسانی باشد. این چیزی است که اسلام خواستار آن است و آن را می طلبد و به آن دستور می دهد تا پیوند ازدواج، ناگسستنی باشد. در زمانی که فاطمه توان همسر داری یافته بود، خواستگاران زیادی از اشراف برایش می آمدند، ابابکر، عمرو دیگران، ولی

رسول خدا به آنها می گفت: « در این باره منتظر وحی هستم. »

وحی رسید و همسر « زهرا » معین شد « ای پیامبر نور را به نور و فاطمه را به علی تزویج کن »

وقتی علی به خواستگاری فاطمه آمد چیزی نداشت و دستش از ثروت دنیا تهی بود ولی گوهری داشت که همه چیز در آن نهفته و آن تقوا و شرف

انسانی بود .

پیامبر تقاضای علی را پذیرفت و برای اینکه نظر دخترش را بفهمد به سراغ او رفت و فرمود: تو علی را خوب می شناسی، او نزدیک ترین افراد به من است و در اسلام سابقه ی فضیلت و خدمت فراوانی دارد. از خداوند خواستم

بهترین همسر را برای انتخاب نماید، اکنون خداوند علی را برای انتخاب

فرموده، خودت چه نظری داری؟

فاطمه ساکت ماند و پدرش سکوت را نشانه رضایتش دانست.

پیوندی مبارک :

فاطمه با علی بزرگ شده بود او را شوهری عزیز برای خود، و پروانه ای

عاشق بر گرد پدر خویش می دانست.

دست تقدیر این دو موجود از رشمند را به گونه ای خاص با هم گره زده بود.

هیچ یک با جاهلیت پیوندی نداشتند. هر دو از نخستین سالهای عمر، در طوفان

بعثت رشد کرده و در زیز نور وحی روئیده بودند. سه سال در محاصری

مشرکان، در « شعب ابی طالب» در مکه با هم درد و رنج کشیده بودند.

فاطمه می دانست علی هر چند اندوخته ای ندارد و دستش از ثروت دنیا تهی

است ولی سرمایه ی بزرگش فداکاریهائی است که در راه آرمان پدرش از

خودش نشان داده است.

او میدانست که شوهرش سراسر جوانیش را در راه مبارزه و عقیده گذرانده

و جز، به جهاد و خدمت به اسلام و مردم نمی اندیشید.

خانواده نمونه :

زندگی علی و فاطمه برای آیندگان یک مکتب است و یک دانشگاه که از

چگونگی زندگی آنان باید درسها آموخت.

بین آنها همکاری و هماهنگی بسیار جالبی بود، به طوری که وقتی علی علیه

السلام از کارهای بیرون، فراغتی می یافت، در کارهای خانه به فاطمه کمک

می کرد و فاطمه پیوسته می کوشید رضایت خاطر علی علیه السلام را فراهم

سازد و از خستگی و ناراحتیهای او بکاهد.

ثمره پیوند:

سال سوم هجرت، فاطمه اولین فرزند خود را به دنیا آورد که نامش «

حسن» گذاشتند

با تولد این فرزند، روح خسته و آزرده محمد علیه السلام از کینه ها و

دشمنیها و شکنجه شدن یاران و مرگ عزیزان، شاد شد و طعم شیرین زندگی

را چشید.

سراپا هیجان و شوق وارد خانه ی «فاطمه» شد و نخستین ثمره ی پیوند «

علی» و «فاطمه» را در آغوش گرفت: در گوشش اذان گفت و هم وزن موی

سرش به فقرای مدینه نقره داد.

یکسال بعد فرزند دوم « حسین » علیه السلام به دنیا آمد.

اکنون پیامبر به جای دو پسر خود، به نامهای « قاسم » و « طاهر » که از

دست تقدیر از دامنش گرفته، دو پسر یافته است.

گویا پسران پیامبر، باید از « فاطمه » باشند، خداوند چنین خواسته که ادامه

نسل پیامبر. در انحصار دخترش فاطمه باشد.

با طلوع این ستارگان، افق تازه ای پدیدار گشت به طوری که محمد خود را،

فاطمه را، علی را، در سیمای این دو طفل می دید.

پیامبر خدا را سپاس گفت که این دو را جانشین دو پسرش قرار داده است.

وی چنان علاقه ای به « حسن » و « حسین » داشت که همه رابه شگفتی

انداخته بود.

روزی به خانه فاطمه وارد شد و دید، علی و فاطمه خوابیده اند و حسن

گرسنه است و می گرید.

آهسته ظرفی برداشت و شیر دوشیده و به او داد و آرامش کرد.

روز دیگر، با شتاب از کنار خانه فاطمه می گذشت که صدای گریه حسین را

شنید با اضطراب و ناراحتی به خانه وارد شد و به فاطمه فرمود: « مگر نمی

دانی که گریه او، مرا آزار می دهد؟ »

یکسال پس از حسین دختری به دنیا آمد که نامش را « زینب » گذاشتند و یکسال بعد دختری دیگری که نامش را « ام کلثوم » نهادند.

زینب و ام کلثوم اسامی دختران پیامبر بودند. در سال هشتم هجری خداوند پسری به پیامبر داد که نامش را « ابراهیم » گذاشت اما سال بعد او هم مرد.

اکنون محمد است و تنها فرزندش فاطمه و فرزندان او.

پیامبر به گونه ای به دخترش دل بسته بود که از آنها جدا نمی شد. هر گاه از خانه بیرون می رفت و در کوچه و بازار مدینه قدم می زد همیشه یکی از این دو طفل را بر دوش می گرفت و با خود می برد.

در کنار بستر پدر:

پیامبر در بستر بیماری افتاده و در حالی که سرش در دامن علی و دستش در دست او بود، فاطمه تنها دخترش در کنار بسترش نشسته و می

گریست پیامبر چشمانش را گشود و زهرا را گریان دید، به او فرمود: « دخترم برایم قرآن بخوان ».

فاطمه آیاتی از قرآن را قرائت کرد.

گویا پیامبر می خواست در آخرین لحظات زندگی صدای دخترش را بشنود تا مرگ بر او آسان گردد.

پیامبر از دنیا رفت و خانه اش غرق در ماتم و اندوه شد.
با مرگ پدر ضربه بسیار سختی بر دل نازک و تن رنجور فاطمه وارد آمد.
چند ساعت نگذشته بود که ضربه شدید دیگری بر او وارد شد که آن شکست
همسرش به دست دوستانش بود.

مرگ فاطمه :

فاطمه یقین کرد که همه چیز از دست علی رفته است و برای نجات « علی »
کاری نمی شود کرد.

او هر چه در توان داشت کوشید که نخستین خشت بنای خلافت را کج
نگذارند، ولی نتوانست و اکنون شکست خورده و از آخرین تلاشهایش نا امید
گشته است.

دیگر زنده ماندن برایش طاقت فرسا بود. هر روز که می گذشت برای مرگ
بیقرارتر می شد، تا اینکه دوشنبه سوم جمادی الثانی سال یازدهم هجرت،
درست سال وفات پدر، یکایک کودکانش را بوسیده و وداع گفت:

با حسن هفت ساله اش.

با حسین شش ساله اش.

با زینب پنج ساله اش .

با ام کلثوم سه ساله اش.

لحظه وداع با علی بود و چقدر دردناک بود این وداع و خدا حافظی، فاطمه به خدمتگزار خود دستور داد مقداری آب برایش فراهم کند تا خود را شستسو دهد و غسل کند و لباس نو بپوشد تا لحظه ملاقات فرا رسد. آنگاه فاطمه به بستر خویش رفت، رو به قبله خوابید و در انتظار ماند. لحظه ای گذشت و پلکهایش روی هم افتاد و چون شمعی از آتش و رنج در خانه علی خاموش شد.

علی با توجه به وصیت زهرا با دست خویش او را غسل داد و کفن کرد و به خاک سپرد.

اما قبرش باید پنهان بماند و کسی آنرا نشناسد.

از آن رو تاکنون و تا آینده یک مبارز منفی و پیوسته و مستمر در جریان است.

نباید بازیگران سیاست بر جنازه اش حاضر شوند و نماز بخوانند.

زهرا با این کار، برای حاضران و آیندگان گفت: که به او ستم شده است دلش پر از اندوه و خشم است و باید روزی منتظر انتقام باشند. دیگر علی تنهای تنها است، خودش و فرزندانش.

کنار قبر زهرا نشست و با وی زمزمه کرد آنگاه روبه قبر پیامبر کرد و گفت:
« ای رسول خدا امانتی را که به من سپرده بودی به تو بازگرداندم، او تمام
رویدادهائی را که انجام گرفته برایت خواهد گفت. هر چه می خواهی از او
بپرس او برایت شرح خواهد داد.»

امام علی به امام حسین فرمود: از این زن خوب مراقبت کن زیرا از او
امامی به وجود می آید که بهترین خلق خدا در روی زمین و پدر همه امامان
خواهد بود. دیری نپائید که آفتاب وجود امام سجاد(ع) در روز پنجشنبه ۵
شعبان سال ۳۸ در مدینه طلوع کرد. نامش را علی و بعدها ملقب به زین
العابدین و سجاد گردید.

امام سجاد در بدترین زمان از زمانهایی که بر دوران رهبری اهل بیت گذشت
می زیست. امام با آغاز اوج انحرافی معاصر بود که پس از وفات رسول اکرم
(ص) روی داد. انحراف از زمان امام سجاد(ع) کم کم شکلی آشکار به خود
گرفت امام (ع) به همه محنت ها و بلاها که در روزگار جد بزرگوارش

امیرالمؤمنین (ع) روی داده بود همزمان بود او سه سال قبل از شهادت امام علی (ع) متولد گردید. وقتی دیده به جهان گشود جدش امیرالمؤمنین در خط جهاد جنگ جمل غرق گرفتاری بود و زان پس با امام حسن (ع) در محنت و در گرفتاریهای فراوانی او می زیست. او همه این رنجها را طی کرد تا خود بطور مستقل رویاروی گرفتاریها قرار گرفت. محنت و رنج او وقتی بالا گرفت که لشکریان بنی امیه در مدینه وارد مسجد رسول شدند و اسبهای خویش را در مسجد بستند. آن مسجد جائی بود که انتظار می رفت که مکتب رسالت و افکار مکتب از آنجا در سراسر جهان انتشار یابد. اما بر عکس آن مکان مقدس در عهد آن امام (ع) بدست سپاه منحرف بنی امیه افتاد و آنان نیز بی پروایی را از حد گذراندند و حرمت مدفن مقدس رسول و مسجد او را هتک نمودند. می توان آن زمان را که امام سجاد در آن می زیست دشوارترین و بدترین زمانی تصور کرد که بر آن بزرگوار (ع) گذشته است. آغاز آن روزگار اوج انحراف را در زمان مجسم میکند و امام سجاد (ع) در آن هنگام بیش از دیگر پیشوایان مورد آزمایش قرار گرفت.

کشتن ساده ترین وسیله ای بود که در آن کشاکش به کار میرفت. مثله کردن جسدها از روی کینه و انتقام و حلق آویز کردن از درختان بسیار معمول

بود. دستها و پاها را می بریدند و شکنجه های بدنی از جمله چیزهایی بود که همیشه از آن سخن می رفت.

فاجعه کربلا:

حضرت از آغاز هجرت پدرش به کربلا با او همراه شد و قدم به قدم بدنبال امام حسین (ع) حرکت می کرد و حتی روز عاشورا وقتی پدرش کمک و یاری می خواست حضرت بر خواست تا به کمک پدر بشتابد اما

حضرتزینب جلوی امام را گرفت و فرمود تو تنها یادگار این خانواده و بعد از امام حسین (ع) سرپرست همه ما می باشی رسالت تو سرپرستی ما و رساندن پیام شهیدان به مردم است. گرچه پاره ای از مردم نا آگاه امام را یک بیمار از کار افتاده و ناتوان می پندارند ولی سخت در اشتباهند زیرا بیماری امام یک مصلحت الهی بود تا از آسیب تیغ دشمن محفوظ بماند و

خود تاریخ زنده کربلا باشد از این رو پس از شهادت امام حسین و همه یارانش شهر با گروهی از آدمهای بنی امیه به خیمه گاه امام آمد تا بازمانده حسین را بکشد و چون بیمار بود همراهان به او اعتراض کردند و او را از این کار سرزنش کردند. امام صبح روز (محرم سال ۶۱ هجری با بازماندگان شهدا در حالی که در محاصره دشمن بود بیرون آمد در دست و

پایش زنجیر بسته و سرهای شهیدان را در برابر دیدگانش قرار دادند تا بر ناراحتی و افسرگیش بیفزایند. شکی نیست که اگر این امام در کربلا نبود تا تمام جنایات یزید را از نزدیک ببیند و در کوفه و شام به مردم برساند بنی امیه تا این اندازه رسوا نمی شدند. خاندان حسین (ع) بر خلاف تصور گروهی نادان که آنان را شکست خورده می دیدند در هر کجا قدم می نهادند از پیروزی انقلاب خود و شکست یزید سخن می گفتن چه چیزی بالاتر از اینکه دشمن سخت از آنها می ترسید و در هر کجا که لب به سخن می گشودند مردم در برابر شان ابراز احساسات و ادب می کردند قیام امام حسین و پایان فاجعه آمیز آن در کربلا توجه مردم را به گنهکاریشان جلب کرد و کینه و نفرت آنان را به بنی امیه برانگیخت. بسیاری از مسلمانان از آن واقعه احساس گناه کردند و ملت در جهت تکفیر امویان به حرکت درآمد. و کینه و نفرتش به بنی امیه سوز افزون گردید. نتیجه و تعبیر طبیعی تکفیر بنی امیه و در دل گرفتن کینه آنان قیام بود و قیام نیز روی داد. بیشتر قیامهایی که روی او سبب عاطفی داشت نه تعقلی. زیرا مردم هنوز درک نمی کردند که امویان تا چه اندازه از اسلام دورند.

امام سجاد (ع) احساس گناه را در مردم برافروخت :

امام سجاد کوشید تا احساس گناه را در مردم شعله ور سازد و بر مهیب آن بیفزاید این احساس گناه عاملی بود پیوسته شعله ور که مردم را برای انتقام خواهی دائم به جلو می راند. امام (ع) هر وقت فرصتی به دست می آورد مردم را به قیام بر خدامویان دعوت می کرد و پیوسته این کار را از سر می گرفت و آن شعله نه فرو می نشست نه خاموش می شد. از گذرگاه آن محیط نا آرام و مضطرب امام (ع) بایستی راه و روشی نو می یافت تا با آن محیط و شرایط بسیار دشوار بتوان رو به رو شد پس به ناچار به علت مسئولیتی که نسبت به امت داشت و برای پشتیبانی از شریعت با احتیاط برنامه حاکمان منحرف را تحت نظر قرار دهد و مراقبت شدید آنها را که با بیم و ترس همراه بود و برای انتقام از او طرح می شد مورد توجه قرار دهد. امام (ع) به این دلیل اسلوب دعا را به کار برد.

دعاهای او دارای معانی است که رویدادهای عصر او را تفسیر می کند و از مفاهیم تبلیغ و پی ریزی بنای امت لبریز است. بنابر این امام دید که سخنان و آراء خود را در جای که خشونت انقلابی نیوشد اگر چه در واقع مفاهیم آن گفتارها شدیدتر از خشونت و شورش بود. مجموعه دعاهای امام سجاد (ع) در صحیفه سجادیه گرد آموری شده این کتاب دریائی است از مطالب علمی،

ریاضی، فلکی، طبیعی، اجتماعی، سیاسی، اخلاقی و ظاهر این کتاب دعا است ولی در حقیقت بیان واقعیت ها و دردها و مشکلات است.

نقش امام (ع) در بین امت :

امام سجاد (ع) از دو راه عملی با امت و پیروان خود روبه گردید.

۱- یکی از راه بر انگیزتن وجدان انقلابی افراد مسلمان و متمرکز ساختن و بر انگیزتن احساسشان به گناه و ضروری بودن جبران آن گناه بود. از این

رو امام (ع) اعلامیه های علمی صادر می فرمود و هر مسلمانی را که علیه زمامداران منحرف به شورش دست می زد می ستود و از او به گرمی استقبال می کرد و او را سپاس می گفت.

۲- از راه تهیه برنامه فکری و آگاهی عقیدتی و روانی امت بود. امام سجاد (ع) در حقیقت دومین مؤسس مدرسه بزرگ اسلامی بود خانه مدرسه او بود

و طلاب در آنجا و در پیرامون وی جمع می شدند و بعدها شاگردانش سازندگان تمدن اسلامی و مردان متفکر و قانونگذاری و ادب اسلامی گردیدند

و امام (ع) در دورانی پر اهمیت برای افزودن بر دانشمندان و راویان احادیث خود در علوم و فنون گوناگون قیام فرمود.

شهادت حضرت :

سرانجام امام بزرگوار حضرت سجاد در ۲۵ محرم سال ۹۵ هجری در سن

۵۷ سالگی پس از تحمل رنجها و ناراحتیها و به وسیله هشام بن عبدالملک

مسموم و شهید گشت و در قبرستان بقیع کنار قبر امام حسن مجتبی بخاک

سپرده شد و امروز قبرش زیارتگاه عاشقان و شیفتگان راهش می باشد.

تصورات خطا درباره ی امام :

نزد بعضی از مورخان این تصور خطا شایع است که پیشوایان شیعه امامیه

از فرزندان حسین(ع) پس از کشتاری که در کربلا روی داد از سیاست کناره

گرفتند و به ارشاد و عبادت و انقطاع از دنیا پرداختند. و برخی به خطا گمان

کرده اند که پیشوایان شیعه مردمی مظلوم و ستمکش بوده اند اینان چنین

پنداشته اند که این پیشوایان مظلوم از مرکز رهبری دوری می جستند و امت

به این دوری گزیدن آنان اقرار دارد و پیشوایان به سبب دور شدن از رهبری

انواع محرومیتها و شکنجه ها را می چشیده اند. علت این تصورات خطا که

دامنگیر مورخان شده است این است که برای آنان این معنی روشن شده

است که عدم اقدام پیشوایان به قیام مسلحانه بر ضد حکومت روز به معنای

خود داری آنان از رهبری بوده است و اعتقاد دارد که رهبری جز به عمل

مسلحانه اطلاق نمی گردد اما امام سجاد (ع) به این امر ایمان داشت که تا

وقتی از طرف پایگاههای مردمی و آگاه پشتیبانی شود تنها در دست گرفتن قدرت برای تحقق بخشیدن به عمل دگرگونسازی اجتماع اسلامی کافی نیست.

امام سجاد این مقدمات را نداشت.